

عشق آمد مانند قوت بازوی تقوی را محل با پاک  
دامن چون زید چاره تا کز پسان او شاده در وصل  
حکایت یکی را دل از دست رفته بود و ترک جان گفته  
و مطلع نظر او جانی خطرناک و در طایه‌ها که گفته که مضمون  
بگام آید یا مرغی که بدام افتد پت چو چشم شاه نماید  
رز و خاک یکسان نماید برت یا باران مضیحتش گفتند کزین  
خیال مجال تجت کن که خلقی هم بدین گن که تو داری آن  
و پای در نجسیر بنا لید و گفت دهنه دوستان کو نصیحت کنید  
که مرادیده بر ارادت اوست با جنک جو یان بر فریخته  
گفت با دشمنان کشند و خوبان دوست با شرط مودت  
بناشد باندیش جان دل از مهر جانان بر گرفتن پت تو کردید

و زین

خوشترن با سینه عشق با زنی دروغ زن باشی که کشاید  
بدوست ره بردن شرط یاریت در طلب مردن ده  
کردست رسد که آستین کیرم و ز نه بروم در استانش مرم  
معلقانش را که نظر در کار او بود و شفقت بر روزگار او بند  
دادند و بندش نهادند سودی نداشت شعر در آنکه  
صبر می فرماید وین نفس حریص را شکر می باید آن شنید  
که شاه می بهفت با دل از دست رفته می گفت ما ترا  
قدر خوشترن باشد پیش چشمت چه قدر من باشد مران پادشاه  
را ده که منظور نظر او بود و خبرش کردند که جوانی بر سر این میدان  
در اوست می نماید خوش طبع و شیرین زبان سخنها می لطیف  
و نکته‌های عرب میگوید چنان مفهوم همی کرد و که بر دل